

ولگرد گردنبد تو

سمیع حامد



نام کتاب: ولگرد گردنبند تو

نویسنده: سمیع حامد

روی آرا: ژ کفر حسینی

تاریخ: پاییز ۱۳۹۵ ه. خورشیدی

شماره گان: یک هزار نسخه

ناشر: انتشارات برگ

چاپ خانه: مطبعه مسلکی افغان - کابل

© حق نشر برای دفتر سمیع حامد محفوظ است.

ولگردِ گردنبدِ تو گزینہ یی از ترانہ‌های عاشقانه من است. ترانہ‌هایی که
آمیزه یی از شعریت نیز دارند. برخی از این ترانہ‌ها زمزمه‌هایی بوده‌اند در
مہتابی انزوا و شماری آہنگ شدہ‌اند تا کوچہ گردی کنند.

یارانہ

سمیع حامد

جشن برپا ساخته هر سوی تو
رقصِ افریقایی گیسوی تو

چشم هایت جنگلی‌های غزل
چون کمان در دست شان ابروی تو

آه! این شهرست شهری از بلور
ناشکن در شیشه اش «تابو»ی تو

شیشه‌ء عطرِ خیالات تو ام
شعر من تازه شده با بوی تو

یک چراغ خواب، سیبی کنجِ قاب
کاش بودم یک رقم پهلوی تو

سنگ بر سر میزنم، در میزنم
تا که در جانم زده جادوی تو

بشکنم دروازه‌های بسته را
قفلِ گِردم حلقه در بازوی تو

شادمانی می‌کنم، امروز، بازارِ من است!
عکس تو بر شیشهٔ لپ‌تاپ و دیوار من است

شیشه‌های عینکت دو آفتابِ نقره‌یی
هر نخِ پیراهن تو تارِ گیتارِ من است

دکمه‌هایت فالبینک‌های رویاباغِ من
قیتکِ موی تو گنجشکِ سپیدارِ من است

«غیر حاضر» نیستم این روزها یک‌ثانیه
شعر هم در دفترِ عشقِ تو همکارِ من است

هست تعطیلات تابستانی من یاد تو
رخصتی دیگر ندارم، دیدنت کارِ من است

چشم در چشمِ تو کارنیوالِ زیبایی شدم
کشف کردم ناگهان خود را و رویایی شدم

مثلِ بودا مانده بودم در سکوت سنگی ام
رفته رفته پشتِ رویای تو هر جایی شدم

موج‌های اشتیاق سنگ را جان می‌دهند
تا بگردانی نهنگم، «زیردریایی» شدم

جلوه‌های ویژه تو خاصِ خاصان بو، من
سیل بینات در گروه «صحنه‌آرایی» شدم

خلوتم پُر بود از دیوانه‌گی‌های عجیب
خوب شد در کوچه هم آخر تماشایی شدم

تا ترا این دیده، دیده اشک من شبنم شده
بیدِ مجنون زارِ من باغِ گل مریم شده

از خوشی دیوانه گی دارم، مکن از من فرار
ای پری! دیوی که در من مست بود، آدم شده

بی قراری گشته یک آرامشِ ناگفتنی
چشمهء تیزابِ من دریاچهء زمزم شده

اینکه زخمی بوده ام، دیگر فراموشم شده
از چه گویم زخم‌های کهنه ام، مرهم شده

فرق دارد حال من با حال دیگر عاشقان
آتش آنها برایم بارشِ نم نم شده

اولِ عشق است شاید، آه اما هر چه هست
گوشِ شیطانِ کر! همان چیزی که میخواهم، شده

بنشین! غزل بسازم از روی چشم هایت
یک شعر نو بخوانم مستانه در هوایت

ویْلُن نواز رویا آهنگ نو بسازد
در کافهء سکوتم جاری شود صدایت

پس ده دلِ خودم را گر دل نداده ای تو
تا « دلربا» نوازم - ای دلربا! - برایت

گر لایقِ جفایت گردیده ام، زیاد است
من کیستم که باشم در قصهء وفایت!

با چشم‌های بسته بر چوکی شکسته
دیوانه یی نشسته در کنجِ سینمایت

□

نقشِ قدمِ نماند بر سنگفرش، بگذر
خون ریختم که ماند بر جاده نقشِ پایت

در چنگ من بفتی ای گرگِ هار آخر
گرد تنت پیچم مانند مار آخر

در خون تو پیچد ناگاه زهرم، شرابِ قهرم
همراه تو بگردم من تار و مار آخر

دندان به جای بوسه بوسه به «جای دندان»
جان را به لب رساند این گیر و دار آخر

بگریز تا بگیرم محکم‌ترت در آغوش
لذت زیاد گردد با هر فرار آخر

سنگی گرفته هر کس دنبال ما بیاید
مارا به هم رساند این بیر و بار آخر

از بس پُرم از تو، شده لبخند من لبخند تو
خود را خیالی دیده ام: گردیده ام مانند تو

عکس ترا تا دیده ام دل داده ام، گردیده ام
مثل نگین لاکتات ولگردِ گردنبندِ تو

دل روی میز زنده گی گیلان چای آرزوست
مگذار آخر بشکند در انتظارِ قند تو

بگذار باشد بین ما یک پُل (ولو لرزانک است)
حالا که دیگر نیستم شایستهء پیوند تو

تو نیز زندانی من گردیده ای مثلِ درخت
تا عشقه پیچانت شده وامانده ام در بند تو

از این پهلوی به آن پهلوی به دنبال سفر کردم
شب دیوانه گی هارا به رویای تو سر کردم

«سحر کردم شب دیوانه گی هارا» که میگفتم
خیالت آمد و دل را دوباره در به در کردم

شدم بومی آمازون سبزا سبز آغوش
برهنه گشتم و آب و هوایت را به بر کردم

زمانی خرس قطبی گشتم و تو برف و برف و برف
به هر سمتی که برگشتم به سوی تو نظر کردم

سراپا الکل احساس بودم - گوش مَلا کرا -
برایم لایتر دادی، ترا هم شعله ور کردم

داغ می آید لبم از زیر لب خندیدنت
بی حیا میگردم از عشقی ترین شرمیدنت

دوری و نزدیکی ات مثل هم اند، ای قوی قوغ!
دیدنت : آتشفشان، آتشفشان: نا دیدنت

سیبِ ممنوعی و هر موسم که دست من رسد
میرسد آن لحظه بی تردید فصلِ چیدنت

دستمالِ سرخ گرد گردنت پیچیده ای
ساخته غرق غروبم این چنین پیچیدنت

ابر ابریشم! اگر آبی چه بارانی شود!
شیشه هارا بشکنم از شوقکِ باریدنت

سبزهء ساحل است و آبی مست لحظهء تازهء بگو و بخند
کاش چشمانِ شاعرِ عاشق عینکِ آفتابی تو شوند

عینکِ آفتابی و خورشید؟ این چه فکرست؟ آه میدانم!
هر رقم یک بهانه میخوام تا دهم خویش را به تو پیوند

دستِ کوتاه من اگر نرسد دست تو یاریم دهد در عشق
خاک را تنگ در بغل گیرد آسمان گرچه مثل توست بلند

تا غزل در گرفت در جانم دود کردم به راه تو خود را
نقطه‌های ترانه‌هایم را ساختم دانه‌های سبزِ سپند

بزن زخمم که توفانی شوم، عاشقترم سازی
بمان با من که شیرین و خطرناک است این بازی

تکان ده پرچمت را آتشیتز در هوای عشق
که زیر چادرِ سرخت کنم با شوق سربازی

تویی هم دوست هم دشمن (به یادت باشد این رشته)
بیندازم به خاک اما ببین، دورم نیندازی!

دلم از یک نگاه تو دگرگون گشت، مجنون گشت
محبت را تو هم باید که از جایی بیاغازی

سیاهی و سپیدی من عاشق دگر از توست
پیانوی تو میگردم چه بنوازی چه نوازی

با این جنونِ دیدنِ تو، نازنینِ من!
تا حالِ گر ندیده امت، آفرینِ من!

از قلبِ من برونِ نرود یک دقیقه هم
گر نامِ تو «تو» نشده بر جبینِ من

باشد دو آیه چشمِ تو یک آسمانِ کتاب
آغوشِ توست معبدِ بودای دینِ من

خورشیدِ دکنهء یخنِ کهنهء من است
گردیده تا زمینِ دلت سر زمینِ من

گیتارم و تو تار منی، تارم و تو پود
هستی همیشه - هستی من! - همنشینِ من

آتش بزن! آیم کن، مقصد که تو خوش باشی
ای خوب! خرابم کن، مقصد که تو خوش باشی

هر کس که ترا بیند عاشق شود، اینگونه
در جمع حسابم کن، مقصد که تو خوش باشی

گیلاسکِ آیم کن بر میزِ اتاقِ خواب
یا جامِ شرابم کن مقصد که تو خوش باشی

هر نغمه که میسازی با ساز تو میسازم
گیتار و ربابم کن، مقصد که تو خوش باشی

چتری ترا گیرم تا پیشِ درت، بگذار!
از کوچه جوابم کن، مقصد که تو خوش باشی

دست‌ها را سایه کردی روی چشمانت، صنم!
نازنین! در جستجوی کیستی؟ من آمدم!

دور از تو هم فدای چشم‌هایت می‌شدم
آمدم تا در قدم‌های تو قربانت شوم

چلچراغ جشنواره ساخته یادت مرا
گرچه از هر سایه سویم میرسد غم پشت غم

سربه‌راهی‌ها کجا و راهی‌بی‌راه تو

پرتگاه آنجاست اما برنگردم یک قدم

از چراغ قرمز و زنگ خطر دیگر می‌پرس
میزنم با عشق قانونِ اساسی را به هم

ترس اگر از گم شدن داری، مشو همراه من
من به دنبال تو می آیم، برو، ای ماه من

این که میخوام ترا، دیگر به تو مربوط نیست
میتوانی راه خود را چپ کنی از راه من

عشق، الماسک زنان آخر ترا تر میکند
ابر گشته بر حیاطِ خانهء تو آه من

کار من بی وقفه دیگر عشق ورزیدن شده
هفت اندام تو گردیده ست ورزشگاه من

بوسهء شیطانی تو شعر شیرینِ خداست
ماه من! گشته لبانت شاعرِ دلخواه من

دیوانه ترین استم، دیوانه ترین استی
حالا که چنین استیم : این ما و همین مستی!

تو مستی من هستی، این حرف درست، اما
مستی که نباشد هم تو هستی من هستی

با شیشه شکستن ها خو کرده دگر خانه
مستی نبود مستی دیوار که نشکستی

عرش است برای من عیشی که کنار تو ست
از دید دگر مردم مستی ست اگر پستی

گیرم که نخواهی هم، پیوند تو با من هست
تصمیم گرفته تو با عشق نپیوستی!

در اتاقِ تو اگر تخت نشد، میز شوم
کاش در چشم تو یک چیز نه یک چیز شوم

خوب دانم که دگر سبز نگردم، بگذار!
پشتکِ پنجره‌ات پرده‌ء پاییز شوم

دکمه‌ء چشم مرا بر یخنِ خویش بدوز
گر نشد بر تنِ تو رختِ قناییز شوم

تا نبینند ترا فوجِ هواخواهانت
در نگاهِ دگران نیزه‌ء چنگیز شوم

بلخ را جای گلِ سرخ بگیرد آتش
تا که از هُرم نفس‌های تو تبریز شوم

آشغالِ همه روی دل من ریخته است
تو اگر سبز شوی خاکِ غزلخیز شوم

شعر میخوانم و ای خوبترین میخواهم
یک رقم در دلِ تو خاطره انگیز شوم

با هر نگاه، بیشتر از خویش میروم
در کوچه باغِ خواهشِ تو تو پیش میروم

امروز روز چیدن گیلانِ عشقِ توست
هر شاخه ام اگر بزند نیش میروم

گفتند با فقیر تران لطف میکنی
پشت درت به جامهء درویش میروم

کافیست یک نگاه تو تا زنده گی کنم
آزاد از خیال کم و بیش میروم

جز من اگر برای تو کس شاعری کند
چاقو گرفته بر درِ خانیش میروم

شاعرت سرگرم و سرگردان شده با عشق تو
زنده گی مشکل شده، آسان شده با عشق تو

باطناً یک آدم گوشه نشین وحشی شده
ظاهراً یک کرگدن انسان شده با عشق تو

واه! این دل، ارزشش از عرش گشته بیشتر
آه! این سر هم سرم تاوان شده با عشق تو

جان من تالار جشنِ آرزوی تو شده
استخوان من اگر ویران شده با عشق تو

روزهای میله رفتن با دو چرخه، فصل گل
موسم میعاد در توفان شده با عشق تو

در جنگل خیالت ای یار خانه دارم
یک بومی برهنه در زیر آبشارم

از شاخه‌های یادت توت غزل بچینم
جز عشق و عشق اینجا کار دگر نکارم

گیتارِ ابر گردم در دست‌های خورشید
بر گوشواره هایت با شعرِ تر، بیارم

گردم ترانه‌ء نو تا گر خوشت بیاید
بر سینه‌ء صدایت آهسته سر گذارم

هرچه بگویم از تو چیزی نگفته باشم
مجبور میشوم تا شعر دگر بیارم

بهر دل خودم بود تا یخ کند کمی هم
گفتم اگر: ترا من بسیار دوست دارم

بین تیزابم رها کرده تماشا کرده ای
خوب سرگرمی برای خویش پیدا کرده ای

عشق را بازی نمیدانی - خودت گفتی - مگر
بر طنابِ صاعقه دل را چه بالا کرده ای؟

جان نگردیده برون از بس که غرقِ یادِ توست
دیدهء من پُر شده تا در دلم جا کرده ای

جنگِ سوم در بگیرد در جهان، بیند اگر
در اتاقِ انتظار خود چه با ما کرده ای

شک ندارم مهربان استی ولی با رفتنت
نامهء مرگ مرا ناخوانده امضا کرده ای

گرچه آن سوی جاده می رفتم
کاش با تو پیاده می رفتم

دست در دستِ تو که ممکن نیست
کاش یک دست داده، می رفتم

مثل بوداییان به دنبالت
بر زمین افتاده می رفتم

تا توقف کنم، بهانه شود
بندِ «کرمچ» گشاده می رفتم

چشم در چشمِ تو که می گشتم
چارسو بی اراده می رفتم

در خیالم به خانه ات، باتو
دم در ایستاده می رفتم

□

یادِ آن وقت ها که عشق نبود
با خودم ساده ساده می رفتم!

کس نیاید پیشِ من! دیوانه ام، دیوانه ام
ماجرای حقیقی هزار افسانه ام

در هزار افسانه ام یک قصهء تکراری است
داستان عشق یک رقص و یک گیتاری است

عاشق رقصهء یک کشور بیگانه ام
یک « ترابادور » آمد در اتاقِ سینه ام

پخش شد رویای زنده در آینه ام
خوب شد از عقل خالی گشت بالاخانه ام

چرخ زد هر پردهء خانه به ساز لوگری
هر گپ عادی من گردید یک شعر دری

من کجا و آینه گشتن برای آن پری
کاش توتۀ توتۀ ام کرده بسازد شانه ام

کس نیاید پیش من دیوانه ام دیوانه ام
ماجرای حقیقی هزار افسانه ام

بهر مردم جالب است، او یک «گل» و من اینقدر
موج زنبور عسل، فواره پروانه ام

خسته است از هرچه آدم، کاش موسیچه شوم
کنج بام خانه اش باشد همیشه لانه ام

عکس او با من (به فکر خود تصور کرده ام)
اودرخت ارغوان، من معبد ویرانه ام

پشت تو دق میشوم مثل صدا پشت غزل
پشت باغِ نسترن مانندِ زنبورِ عسل

بسکه از یاد تو سرشارست سر تا پای من
میکشم خود را شبانه عاشقانه در بغل

میشود «نوروز» با لبخندهای تو بروز
میشود هر ماه با دیدار تو ماهِ حمل

اختتام کرده ای و در دلت جا داده ای
تا تو هستی مشکلم، هرگز نخواهم «راه حل»

توستی میلودی آهنگسازِ آسمان
من سرود ناتمامِ خاک، شعر مبتدل

آه! اما هرچه هستم بی تو دیگر نیستم
پشت تو دق میشوم مثل هوا پشت غزل

میرسی و پیش تو با گریه زانو میزنم
روی ناخن‌های زیباییه پیاو میزنم

در اتاقت با قناری شعرخوانی میکنم
بین مهتابی تان پر با پرستو میزنم

هارمونی نگاهت محو میسازد مرا
چشم‌های عاشقت را دیده، یاهو میزنم

داغ می آید تنم، تا در کنارت میکشم
آتشی دارم که با خورشید پهلوی میزنم

میروی و از تمام چیز خالی میشوم
مثل شهری سوخته از بیکسی هو میزنم

دور از چشمان تو زنبور پشت شیشه ام
زخم خورده ناله کرده سر به هر سو میزنم

ای دوستان بیایید! عاجل! اگر توانید
این عشقِ در به در را از روح من برانید

از گوشوارهء او هر دم ترانه خوانم
یک چیز تازه آخر در گوش من بخوانید

این میخکِ معطر زنبورخانه ام کرد
یک کاکتوس جایش خوب است اگر بشانید

از دردِ عشق کرده خوب است، خیر بینید
برسیم خاردارم تا دارا اگر کشانید

...

گر تکه تکه گردم جز نام او نگیرم
این نکته را بدانید! از کارتان نمانید!

در دشتِ آرزویت عاشقترین پلنگم
باید ترا ببینم تا رو به رو بجنگم

آینهء من استی اما زیاد دوری
لب بر لبِت بجنگم آیی اگر به چنگم

از بس به چشم هایم تصویر تو نشسته
من نیز میخیالم مانند تو قشنگم

یک مرد ساده بودم در کوچه های خاکی
کبریت چشم هایت در داد رنگ رنگم

گر رو به رو نجنکی راه گریزت این است:
در بین بازوانت محکم بگیر تنگم!

خواهم که جنگ کرده تسلیم تو بگردم
در کوچه ات ببینی یک شاعر ملنگم

تا روی من نشینی هنگام دم گرفتن
در باغ خانه خود بگذار مثل سنگم

سرت بر شانه ام، تو غرقِ خوابِ نازِ هی هی هی
تو شعرِ حافظ و من مطربِ شیرازِ هی هی هی

تنیده در تنت از بس تنم چون شعر و موسیقی
میان ما و تو دیگر نمانده رازِ هی هی هی

اگر عشق است مرگ، ای نازنین! یک مرگِ شیرین است
دل من میخورد در باغِ رویا « گاز » هی هی هی

دو چوکی هواپیما، هواپیمای بی پیلوت
من و تو در کنار هم چنان پروازِ هی هی هی

که گفته اول عشق است آسان آخرش مشکل ؟
همین فرجام هوهو هو همان آغازِ هی هی هی

تا چشم تو از مهر به من راه نشان داد
مژگان تو دیوانه شد و دست تکان داد

آن لب؟ دهنم سوخته، آخر چه بگویم
جان میدهمش بسکه برایم هیجان داد

هرسنگ مرا نور تو گلدانِ زری ساخت
جای یخِ دیرینه به من آبِ روان داد

دست تو که بر شانه من خورد، سُبُک شد
هستی اگر از درد به من بارِ گران داد

□

عاشق نتواند که وفادار نباشد!

عاشق نبود آنکه به معشوقه زبان داد

ای کاش! اشتباه بگیری شماره را

تا بشنوم سرود سلامِ دوباره را

بعد از سلام مکث کنی، اکّ و پک شوی

با ناخنت تکان بدهی گوشواره را

آن گوشواره را که پس از شنگ شنگ آن

دیوانه‌ات شکست چراغِ اشاره را

پیشِ تو مانده آلبمِ خاطرات من

دادی اگر جواب منِ بدگذاره را

شاید دو لحظه باعثِ سرگرمی‌ات شود

بر باد اگر دهی ورقِ پاره پاره را

دل بی‌تو نیز صحنه‌ء رقصِ ستاره هاست

یاد تو کرده کافه‌ء شعر این مغاره را

بسوزانم! که افتاده به جان من بلای تو
بیا از خویش دورم کن! خطر دارم برای تو!

ترا بیدار میسازم نمی آید اگر خوابم
ترا در گریه می آرم که می آید هوای تو

به مثل صاعقه در سینهء یک شامِ توفانی
سراپا چیغ میگردم اگر ناید صدای تو

به دنبالِ تو میگردم به وقت دیدنِ تو نیز
ترا در ماه میجویم نشسته پیشِ پای تو

نمیانم ترا راحت گهی بوسه گهی گریه
اگرچه باز میگویم که میخواهم رضای تو

برو! ای نازنینِ من که آخر میشود خط خط
به دستان خیال من کتابِ چشم‌های تو

حسِ برای قلبِ خود در جاده ها رقصیدنی
در شهر دلچک ها به من احساسِ آدم بودنی

آدم نه آن آدم که شب پنهان شود از ترسِ گرگ
اندیشهء با برف ها بر گرگ ها باریدنی

خط‌های قرمز پیش تو پل‌های رنگین میشوند
شوقِ چکر وقتِ خطر، شمشادِ باغِ آهنی

آنجا که آدم ها دگر تندیس‌های نفرت اند
انگیزهء شوخیستی، میلِ مزاحم گشتنی

پلکِ تو برهم میزند انجیل و کاپیتال را
ویروسِ هر فهمیدنی یک جور دیگر دیدنی

گیسوی تو ویلن زند با بادهای دوره گرد
در این هیاهوی تهی چیزی برای گفتنی

تا قاب عکس تو شده هر استخوان من
جانم برآمده به سراغ تو، جان من!

من آسمان ابری یک شهر کهنه ام
گشته کمان موی تو رنگین کمان من

سنگ صبور بودم و از هایهوی دور
در جستجوی توست بگیر و نمان من

هرثانیه هوا بخورم با نگاه تو
تصویر توست باغچهء ارغوان من

سیگار حلقه حلقه سرم چرخ میخورد
وا مانده در برابر چشمت دهان من

دو چرخه رانِ گذرگاهِ یادهای تو ام
به هر طرف که برانم پُر از هوای تو ام

همیشه فلم سیاه و سپید چشمت را
بمان که سخت هواخواه سینمای تو ام

پیاده میکنمت از قطارِ هُشیاران
بین که رهنِ روحِ تو ام، بلای تو ام

کجاست آینه این آبشارِ الماس است
میان آینهء قدنما به جای تو ام

... که آفرید ترا دست زد به اندامت
حسود گشته ام و دشمنِ خدای تو ام

چشم سیاست پیشه‌ات ابزار میسازد مرا
تا شربت سودا شود بیمار میسازد مرا

بیمار میسازد مرا تا خنده‌ات جورم کند
تا جور گشتم، قامت بردار میسازد مرا

تا دسته گیسوی تو در رقص جمعی میشود
دل تار تارم میکند، گیتار میسازد مرا

عطر تغزل یک طرف، دیوان بلبل یک طرف
رنگینی احساس تو بازار میسازد مرا

مانند توفان میرسد پیراهنِ آبی تو
مانند دریا بر خودم آوار میسازد مرا

دیوانه‌ام! انار تو ام : دانه دانه‌ام
شاید اضافه از حد خود عاشقانه‌ام

یک قلب و داغ‌های فراوان، عزیز من!
شاید به میز کافه تو هندوانه‌ام

با چشم‌های خویش دل آسا کنم، اگر
با خشم‌های خویش بگیری نشانه‌ام

از بس که لاابالی چشمان توستم
تابوشکن، خدازده، ضدِ زمانه‌ام

سانسور می‌شوم که نسوزم دهان کس
در روزنامه چاپ نگردد ترانه‌ام

دیده ام بسیار مانندِ تو، مانندِ تو نیست
چشم و لب؟ شاید! نگاهِ ناز و لبخندِ تو نیست

قامتِ شان نیشکر اما شکرِ تنها تویی
در میانِ قهوهء گیسوی شان قندِ تو نیست

در جهانِ رنگرنگِ خوبرویانِ دگر
گر بخارای تو باشد هم، سمرقندِ تو نیست

تو همان استی که در رویای من پر میزدی
تو همین استی که مهرت هست و پیوندِ تو نیست

هر که بوده، عاشقت گردیده، سربازت شده
یک نفر طالبِ دگر در دشتِ هلمندِ تو نیست

از پرتگاه سبزِ نگاهِ توهای های
افتاده ام به چشم سیاهِ توهای های
توفان شدی و مثلِ لباس از طنابِ رخت
برخاستم به شوق به راهِ توهای های

چرخم بده و چنگِ بزَن در گُلوی من
از ظلم تو روم به پناهِ توهای های

بابوسهء تو دوزخ من میشود بهشت
دل را گرفته میلِ گناهِ توهای های

خانه خراب با دلِ ویران خود خوش است
تا گشته شاعرِ تو تباهِ توهای های

انقلابی گشته ام با دیدن لب‌های تو
انتحاری میشوم، ای وای من ای وای تو

خاک میسازم ترا هم، تا غبارِ هم شویم
من نمیگردم به راه عشق خاک پای تو

نیستیم ماهی که با هر موج یک سویم کشی
گشته ام توفان که افتد لرزه در دریای تو

خویش را زخمت نده، من تار و مارت میکنم
بعد از این تصمیم میگیرد دل من جای تو

بمب گردیده جهانت را دگرگون میکنم
گر بگیرم جای در یک کنجک دنیای تو

جلال آبادم و هستی گلِ نارنج من، بانو!
مزارِ لاله زار استم، گل سرخِ من استی، تو!

نتابد هیچکس غیر از تو در آینهء خوابم
اگر صد بار هم گردم از این پهلوی به آن پهلوی

تمام چشم‌ها اینجا به سوی چشم‌های توست
ندیده جای دیگر کس خیابانِ پُر از آهو

که بالا میزنی ابرو عقابان اوج میگیرند
پرستو میپرد هر سو که برهم میزنی گیسو

ندارم اینقدر جرئت که دنیا را بشورانم
نگاهت میکند جادو که عاشق بشکند تابو

هوای تازهء میهن بیاید از نفس‌هایت
نمیگویم نمیگویم وطن یکسو و تو یکسو

اینچنین گمشده دیگر شمارید مرا
زنده یا مرده به من باز بیارید مرا
ناربن را چقدر دلبر کم خوش دارد
بر درِ خانه آن یار بکارید مرا

نازنین عاشقک زمزمه باران است
اشک در اشک بسازید و بیارید مرا

استخوانهای مرا جادهء مرمر سازید
پیش پیش قدم او بگذارید مرا

جان سپارم! به خدایش نسپارم دیگر!
آه یک بار برایش بسپارید مرا

شهر زیباتر شده اما تو این جا نیستی
ماه با من قصه می گوید، تو با ما نیستی

من که لذت میبرم از باغ، اما ناقصم
در کنار من دگر پهلوی گل ها نیستی

تا نباشی بی وفا از خاطر خود بازگرد
هیچ اگر در قصهء این مرد رسوا نیستی

یک دل آسا کن دل مارا که در فکر تو است
کارداری! خوب میدانم که تنها نیستی

با سرم تک تک زدم با گریه بر دروازه ات
سر کشیدی از در و گفתי که حالا نیستی

در گریبانِ تو هستم، در گریبانِ منی
بیدِ مجنونِ تو هستم، عشقه پیچانِ منی

عطرِ آغوشِ توام ای آبشارِ نسترن
جشنِ بارانِ منی پیچیده در جانِ منی

من تو هستم، تو من استی، گرچه از هم دور دور
جویبارانِ تو هستم رودبارانیِ منی

گاه تلخانِ منی در دستمالِ خاطره
گاه مثل شیرپیره زیرِ دندانِ منی

عکس‌های یادگاری را نمیبینم دگر

تو همینجا بامن استی، پشتِ چشمانِ منی!

دل کرده بیقرار مرا در هوای تو
ورنه دوباره وقت ندارم برای تو

گر باز در نبردِ تو سرباز گشته ام
من در پی رضای دلم، نی رضای تو

با زور خود نگاه ترا قبضه میکنم
من نیستم گدای در چشم‌های تو

پشتِ ترانه‌های تو دیگر نمیروم
ای کاش نشنوم دگر از خود صدای تو

سر بر هوا رهاستم، آخر کجاستم؟
روحم فضا نورد شده در فضای تو

کوه است کوه - عشق به خاکش نشانده است -
مردی که سنگفرش شده پیش پای

باز آی که چون صبر خود ای دوست سر آیم
در راه تو - ای دوست! - من از پوست بر آیم

باران نشدی، سبز نشد باغچهء دل
گر تو به برم باز بیایی، به بر آیم

تصمیم تو شرط است که دروازه گشایی
ورنه به سراغ تو که من در به در آیم

این بار اگر باز سرِ صلح نداری
خیر است، به دیدار تو بار دگر آیم

آن لحظه رسد باز که باشیم صمیمی
بی زنگ زدن « هو! » به اتاقِ تو در آیم

نیست بازیچهٔ نازِ تو دلِ ما، گم شو!
گله هایت سرِ چشمانِ من، اما گم شو!
من و یک شاخهٔ کوچک که نشیند گنجشک
از تو باشد چمنِ سبزِ غزلِ ها، گم شو
تازه آمادهٔ برگشت به « سرکس » شده ام
نبرم باز سوی جنگلِ رویا، گم شو
یک نفس نیز نخواهم که کنارم باشی
من نگویم که بیا امشب و فردا گم شو
تو که بر قلبِ خودت مُهر « فروشی » زده ای
از چه رو آمده ای بهرِ دلِ آسا، گم شو
بود اگر هستی من مایهٔ سرگرمی تو
مرگ دیوانه ندارد که تماشا، گم شو!

بهر من - ای نازنین! - هم دوست هم دشمن تویی

هرخوشی من توهستی خودکشی من تویی

کیمیای من فزیک من به تو وابسته است

تویی - هم آب هم آهن - نرم و سخت زنده گی

در وطن دنیای من درسایهء گیسوی توست

تا مسافر میشوم بوی خوشِ میهن تویی

با پرنده گر روم، با سیب اگر مانم به جا

باورم کن مقصد از کوچیدن و چیدن تویی

احتیاج من به قدرِ توست درهر موسمی

عاشقت را سرپناه و نان و پیراهن تویی

باز عاشق می‌شوی! آخر پشیمان می‌شوی
پشت من دق می‌شوی، سر در گریبان می‌شوی

خاطراتم خاطرت را تیت و پاشان میکنند
مینشینی روی تختِ خواب و حیران می‌شوی

تا نبینی در نگاه خود تمنای مرا
پشت پلکِ خویش از آئینه پنهان می‌شوی

بوسه‌های زیر چتری یاد تو می‌آید و
سوی باران دیده دیده اشکباران می‌شوی

ضد نکن! عاشق ندارد اختیار خویش را
دل که دادی زرورق در راه توفان می‌شوی

مانند تو کس نیست، تو مانند خود استی

شیرینک من! قند سمرقند خود استی

انگیزه شیرینی لبخند خود استی

من با دل تنگی که دگر بسته به من نیست

در بند تو استیم و تو در بند خود استی

مانند تو کس نیست، تو مانند خود استی

تفسیر ترا غیر تو هرگز نتواند

تو «زند» خود استی و تو «پازند» خود استی

مانند تو کس نیست، تو مانند خود استی

در خویش پیچی تو و بر خویش پیچی

ای عشقه! تو دل بسته پیوند خود استی

مانند تو کس نیست، تو مانند خود استی

در قصهء تو نیستم اما بدونِ تو
دیوانه میکند دلکم را جنونِ تو

باران شو و بیا که در آغوش گیرمت
مانند سبزه تشنه ام آخر به خونِ تو

این سر به راه هیچکسی خم نمیشود
در جستجوی دل شده ام سرنگونِ تو

خواهم غزل بخوانی و هنگام زمزمه
با دست شعر خویش بگیرم گلونِ تو

در قصهء تو نیستم اما بدونِ تو
دیوانه میکند دلکم را جنونِ تو

نه عشقی مانده نی نفرت، چه از هستی به جا مانده؟
دل من بعد از این توفان اگر مانده کجا مانده؟

زبان بسته، زمان بسته، برای من جهان بسته ست
فقط یک راه وا مانده که سوی انزوا مانده

ترا راحت مرا راهم! نمیخواهی نمیخواهم!
به غیر از خانه خالی چه چیزی بین ما مانده؟

به من چه گر غزل هایم به یاد تو پریشانند
به تو چه گر برای من دل تو با وفا مانده

از آن گریه، از آن خنده، از آن عشق یخن کنده
اگر چیزی به جا مانده نمیدانم چرا مانده

میچم! این روح دیوانه ز جان من چه میخواهد
که قصه یافت پایان و به فکر ماجرا مانده

تو اگر خوبترین هم استی
بهر من یک غم مبهم استی

زلف تو تیت و پرک کرده مرا
گرچه هر چیز فراهم استی

کس ندانست یخ استی، گفتند
چمنی از گل مریم استی

کس ندانست که تیزابی تو
همه گفتند که شبنم استی

در بغل میکشمت شوقزده
گرچه سر تا به قدم « بم » استی

سودایی تو، بی سر و سامان شده راهیست
با دستِ خیالات تو ویران شده راهیست

هر چند پشیمان شده راهیست از آن عشق
دل بیشتر از پیش پریشان شده راهیست

گردیده دهانی که مرا خشک ببلعد
زخمی که به پندارِ تو درمان شده راهیست

تا هر که تواند یخنش را بدراند
هر پارهء دیوانه گریبان شده راهیست

خاکستر من نیز به راحت ننشیند
آتش، سر این سوخته تاوان شده راهیست

چه بنویسم در این ساعت که از یادت گریزانم
چه بنویسم که خونم را غزل گفته بریزانم

نمیخواهم کسی داند چه دردم گشته - حتا تو -
چه بنویسم که حیرانم چه بنویسم که ویرانم

مده روی خوشم دیگر اگر دیدی که میگیریم
نگردی سبز در راهم، گلوله گشته باران ام

فقط از ترس تاریکی سخن با خویش میگویم
ندارد هیچ معنایی سرودی را که میخوانم

چه بنویسم که ننویسم دوباره خاطرات را
نگویم یک نفس از تو نباشم دور، ای جانم!

□

پناه من درختی بود و هیزم شد، چه بنویسم
کجا گم شد؟ چرا گم شد؟ پس از او عشقه پیچانم

باورم کن که دگر از تو گریزان استم
سبز شو جای دگر که برگریزان استم

فُرصتِ دیدنِ تو نیست مرا، مصروفم!
سخت با سایه تو دست و گریبان استم

سبَدِ ابر به سر، سوی تو می آید باد
پرده را دور زن باز که باران استم

ماه را دیده برایم نفرستی بوسه
من دگر از نظرِ پنجره پنهان استم

سفرت سبزا برو! پیش برو! خویش برو!
من نرفته دو قدم: در خطِ پایان استم

در کارِ نبردِ با هزاران دردم
بیکارِ نمانده ام که عاشقِ گردم
سرگرمِ تو بیهوده چه گردم آخر
حالا که من از خویش چنین دلسردم

از پشت سرم صدای خنجر آمد
از آینه سوی سایه رو آوردم

با سایه در آمیختم، آینه شکست
از تکهء آینه دو خنجر کردم

یک خنجر سرخ در گلوگاه من است
یک ... گر نزنم ترا - برو! - نامردم!

اگر پرنده نویسی، درخت بنویسم
اگر رقم بزنی: «سنگ»، «سخت» بنویسم

اگر تو رخت بر آری، من استخوانم را
برای جامهء تو «چوب رخت» بنویسم

تو از سفر برسی خسته خسته خواب آلود
به روی سینه برای تو «تخت» بنویسم

«نشان خانه من را که داده؟» بنویسی
«مرا به سوی تو آورده بخت» بنویسم

هزار نامه رنگین برای تو - هر چند
به زیر برف بمانم کرخت - بنویسم

دل شده زخمی، مگر بهر تماشا می‌رود
با تمنا می‌رود دنبالِ رویا می‌رود

سوی صحرا می‌رود آهو شده یا قو شده
از سر پل می‌پرد دریا به دریا می‌رود

من اگر دیگر زمینگیرم چه پروا میکند
شعر من پروانه گشته «باغ بالا» می‌رود

جا ندارد در کنار تو اگر درویشکت
هر کجا یک لحظه جاییت بوده، آنجا می‌رود

عشقک لیلی و مجنون قصه بود و فلم شد
عشق ما بین من و تو بود و با ما می‌رود

عشق است یا هوس؟ چه کنم، هر چه هست، هست
در پیش چشم‌های تو مارا که کرده مست!

آینه است و عاقبتِ او شکستن است
بگذار بشکند اگر امشب دلم شکست

نازت قبول! قهر مکن، کشته میشوی
دیگر گذشته موسمِ عشاقِ بُت پرست

خود با نگاه خویش ربودی دل مرا
ما را که دیده بود به راه تو دل به دست؟

دل‌داده تا قرار ندارد رفیقِ ماست
اهلِ سیاست است زمانی که عهد بست

نه در من شوق تو مانده نه در تو شور من مانده
به جای چشم‌های تو دو سنگِ گور من مانده
دو سایه از کنار هم پرستو گشته، کوچیدند
دو بال افتاد بر جاده : ندیدی ؟ باد ها چیدند!

به ساز باد ها آخر دو بالِ خسته رقصیدند
چنان رقصی که از دردش به خود صدمبار پیچیدند

دل رنجور تو دور از دلِ ناجور من مانده
نه در من شوق تو مانده نه در تو شور من مانده

دروغ است این که گر دل رفت، دیگر بر نمی‌گردد
اگر برگشت محو دلبرِ دیگر نمی‌گردد

دلم برگشته اما حال من بهتر نمی‌گردد
به هر سنگی که پایم میخورد، سنگر نمی‌گردد

نبرد عشق هست؛ اما کجا آن زور من مانده
نه در من شوق تو مانده نه در تو شور من مانده

به جای چشم‌های تو دو سنگِ گور من مانده

تو همانی که شنیدم تو همانی تو همان
سال ها خواب تو دیدم، تو همانی تو همان

به گمانی که : همین است همان معشوقه!
سوی هر ماه دویدم، تو همانی تو همان

پُر شد از ماهرین ماه اتاقِ خوابم
پرده ها را که کشیدم، تو همانی تو همان

آن سپیدار که سرتا قدمش دم به دم اش
بوسه در بوسه وزیدم، تو همانی تو همان

شعر میگفت خدا بهر دل خود یکشب
غزلی را که شنیدم، تو همانی تو همان

سربریدن دارد اینجا عاشقی، اما بیا
پیش باید رفت پشتِ دل، بیا با ما، بیا!

برنمیگردی از آن توفان به این ساحل دگر
موزه را از پا مکش، با جامه در دریا بیا

هر کجا باشی سراپای تو غرقِ گریه است
ابر و باران گشته هی پایین برو، بالا بیا

نیست - نی بابا! - قرار اینجا مگر راه فرار
هست؟ نی راه گریزی نیست - ای بابا! - بیا

دل به زورت میکشد گر خود نیایی سوی ما
کس نمیگوید ترا دیگر که: بنشین یا بیا!

من چه کاره؟ دل به زورِ خویش عاشق میشود
هر چه گویم بیشتر در عاشقی، شق میشود

خوب میگویم: اگر گلِ میثوی در باغ باش!
میکشد سر از بیابان و شقایق میثوم

دل من و دلدار را یک جای میخواهد همیشه
میرود گر پیشِ دلبرِ پشتِ من دق میشود

گاه یک عکسِ سیاه و گاه یک رنگین کمان
صفحهء من صفحهء هاها و هق هق میشود

دوستان! سنگِ ملامت بر سر من نشکنید
هر که عاشق میشود بی فکر و منطق میشود

راندمش از دیده و دل، جا به جانِ من گرفت
هفت اندام مرا - بی جنگ - آن دشمن گرفت

تارِ آوازم گسست از زخمه‌های یاد او
نام او بردم، گلوگاه مرا سوزن گرفت

بی مزاحم نیست هرگز جادهء پیچانِ عشق
خار هارا کندم و راه مرا سوسن گرفت

فکر می کردم: دلم از عاشقی گردیده سرد
آتش آمد از یخن بیرون و در دامن گرفت

عقل، لشکرها فرستاد و حریفِ دل نشد
سرزمینِ هستیم را عشق با یک تن، گرفت
با یک زن گرفت

تا نگرדם باز عاشق، سنگ گردیدم، نشد!
تا که خود را دیدم، از آئینه ترسیدم، نشد!

تا بسوزم بیشتر (قدری فراموش کنم)
قوغ را با یاد لب‌های تو بوسیدم، نشد!

تا بسازم یک حصارِ سهمگین در راهِ خود
استخوانِ عاشقان را روی هم چیدم، نشد!

جامه ام «دیوانه خانه» گشته از آشفته گی
گریه کرده حالِ خود را دیده خندیدم، نشد!

تا به راه من نیاید باز هم آن گرگِ هار
هر که پیش آمد از او «یک چاره» پرسیدم، نشد!

تو همان تو نیستی، من دیگر آن من نیستم
آنقدر از خود گریزانم که در تن نیستم

دوست دیگر ندارم، خوب میدانم، ولی
اینقدر باید بدانی: باتو دشمن نیستم!

با شکستِ من تو هم یک بار دیگر بشکنی
احتیاط! آینهء تاریکم، آهن نیستم

مانده ام در خود معلق، از شب و روزم می‌رس
بگذر از من! غیر از یک سایه - روشن نیستم

مثلِ سیبی خام در یک حوضچه افتاده ام
میروم هر سو و در فکرِ رسیدن نیستم

می‌نویسد خاطراتم را کسی با دستِ من
چون قلم، خود در خیالِ شعر گفتن نیستم

تا پیامک میدهی آتشفشان میسازیم
یک سلامک میدهی رنگین کمان میسازیم

تکدرخت خشکم و آماده هیزم شدن
تا جوانه میزنی در من جوان میسازیم

یک دقیقه مهربانی یک دقیقه خشمگین
کوه یخ میگردم و آب روان میسازیم

یک ستاره دارم، ازجا میکنی مثل انار
دانه دانه میکنی و کھکشان میسازیم

پیش خود کم میزنی و میکنی ویران مرا
پلک بر هم میزنی و ناگهان میسازیم

دست تو ای دشمن من شاخهء جادویی است
تیرباران کرده باغ ارغوان میسازیم

من آینهء گریه و لبخند تو باشم
ناخواسته و خواسته مانند تو باشم

روی چمن خاطره بر چو کی رویا
با چای غزل منتظر قندِ تو باشم

تو شاخهء گیلاسی و من دستِ مسافر
هر لحظه در اندیشهء پیوند تو باشم

ای یار! خراسانِ درخشان من استی
من بلخ و بخارا و سمرقند تو باشم

البرزم و سیمرخ گریزان من استی
ضحاکِی و من کوه دماوند تو باشم

آزادی ما بسته به گیسوی تو باشد
چادر به هوا دار! که میوند تو باشم

روی تختِ خوابِ ما یا در اتاق انتظار
با تو باشم یا نباشم بقرارم بقرار

میرسی: در اضطرابم! میروی: در التهاب!
کس ندیده عاشقت را یک نفس جور و تیار

هی! شراب سرخ لب هایت چه کیفی میکند
هر قدر نوشیده باشم باز هم استم خُمار

اشکباران مثل باران سر به پایت مینهم
میکنم مانند ابر از تو اگر روزی فرار

کس ندارد اختیار آنجا که دل فرمانرواست
من نمیگویم: بیا! دنیا ندارد اعتبار

کوه پیچاپیچ دارد دشت هیچاھیچ هم
جاده عشق است مثل جاده کابل-مزار

غرق نسیم کردم با بوسه ها تنت را
با چشم های عاشق دیدم شگفتنت را

تو نیز عاشق استی (از پیش خود نگفتم)
دزدیده دیده بودم شرمیده دیدنت را

بوی خوش خیالت در هفت شهر پیچید
بر میز شعر ماندم یک دسته سوسنت را

یک آسمان ستاره در دامن تو دیدم
تا حال کس ندیده این توت چیدنت را

ای سیب (سیب ممنوع) آتش زدم به جانت
قدری سریع کردم فصل رسیدنت را

این توت و سیب دیگر باهم چه ربط دارند؟
با هر بها نه گیرم ای یار دامت را

تبلیغ میکنند که عاشق شدن خطاست
شاید درست هست، مگر فکرِ دل کجاست

افسانه است خوب و بد آنجا که رفته دل
عاشق کجا به قصهء دیو و پری ماست

عشق اصل ماجراست در این داستانِ سرخ
باقی قصه : خلوتِ تاریکِ سینماست

دیوانه را پُلِیس چه گفته جزا دهد
هر کار نا به جای تو در عاشقی رواست

گر از لباس کهنهء « زاهد » برون شوید
یک « تو » ی عاشقانه به پیراهنِ « شما » ست

عشقی که به یک بوسه تمام است، تمام است!
این خوشه به خاشاک بینداز که خام است

چپ شو! اگر اندیشه رسوا شدند هست
«بدرود به هر چیز» در این کوچه «سلام» است

هر لحظه که خواهد به نمازت بکشاند
دل - یک دل دیوانه - در این شهر «امام» است

یک «رهبر» و یک «عضو» در این حزبِ قدیمی ست
آنکس که مراد است همان نیز مرام است

یک خیل کبوتر به هوا برده خیالم
این شعر کجا شعر که رقصِ سرِ بام است

قهر شو! در دل شکستن با تو پهلوی میزنم
آشتی تا میکنی پیشِ تو زانو میزنم

دوست دارم گرچه این دریایچهء الماس را
وقت بوسه از لب، گیسو به یکسو میزنم

کس ندیده صید غچی را فقط در عاشقی
چشم هایت را که میبینم پرستو میزنم

عشق ظالم ساخته این شاعرِ دیوانه را
با دوبرمی چشم تو یک دشت آهو میزنم

میکنم از پشت میز دفترم آخر فرار
میشوم درویش و در پسکوچه ها هو میزنم

زنبور عسل گشتم تا نیش زخم او را
با خویش برقصانم در خانه غم او را

در جان و تنم او را پیچیده ام، ای مردم!
سرچرخ کند آخر چرخِ اتن ام او را

گاهی که ملنگ استم گردِ سر او گردم
گاهی که پلنگ استم دندان بکنم او را

گردِ یختم او را گل دوخته رویاها
با خویش برم هر سو در پیرهنم او را

از پیرهنم او را بیرون بکشم روزی
بوسه زده بگذارم بینِ کفنم او را

تا باز بسوزانم در آتشِ عشق خویش
هندو شده میخوام در هفت جنم او را

لباسم یک سو افتاده حواسم یک سو افتاده
دلم تیت و پرک گشته به دنبال تو در جاده

اسیرم من اسیرِ دل اسیرِ ناگزیرِ دل
کجا رفت از اتاق من، کجا آن روحِ آزاده

اگر دریا شود دنیا نگردد آتشم خاموش
مگو « آتش نشانی » را، دلم را عشق در داده

نیایشگاه رویایم عبادتگاه چشم توست
غزل خوانم برای تو عزیزم روی سجاده

اگر عاشق شدی باشی برای مرگ آماده
که قانونِ جنون دارد هزاران فصل و یک ماده

عاشقم! در عاشقی خود را به هر در میزنم
آب و آتش میشوم هر ثانیه جان میکنم

گاه میگویم منم تنهاترین سربازِ تو
گاه میگویم: برو! گم شو! که با تو دشمنم

کفش میگردم که دور از من نباشی در سفر
تا بگیرم نازت نازت در بغل، پیراهنم

تا ببینم خواب هایت را بلورین گشته ام
چون چراغِ خواب بر میزِ خیالت روشنم

خوب بازی کن به نام عشق اما... احتیاط!
گر دلم را بشکنی پیشانیت را بشکنم

ویرانه باغ باغ شود از عبور تو
با چای نیز مست شوم در حضور تو

نازوی من! به شاخِ بلندت نشسته ام
مغرور ساخته ست مرا هم غرور تو

من دفترِ درختم و تو شاعرِ نسیم
معنای من شگوفه کند از مرور تو

شیرینترست بوسهء ممنوع، نازنین!
نزدیک کرده است مرا « دور! دور! » تو

اینها همه تصور یک مرد ساده اند
مردی که مرده و شده سنگِ صبورِ تو

یخ بسته اشک او و گلوله شده دگر
در گور خود نشسته به فکرِ ترور تو!

آن درد کهنه آمد با شعرهای تازه
بادت مزاحم شد ای دوست، بی اجازه

دل مُرده است اما تا نام تو بگیرم
رقصی عجیب دارد در جانم این جنازه

دروازه را شکسته در سینه می درآید
من کیستم که گویم : ای عشق! راحه! راحه!

در جان تو پیچد هر جا که جا بگیری
در آستانِ «مسجد» یا داخلِ «مغازه»

آن چشم ها چه چشمنده؟ آینه‌های خشنده
گفتی که «عاشق استم» گفتم که : ساعتِ چند؟

توفان اگر بیاید شاید کمی بجنبد
در بادهای هرزه این دل نمیشود بند

رفتند سرفروشان، بازارِ دل شکسته
از عشقِ یک «مغازه» مانده به نامِ «ترفند»

تا عاشقانه باشی یک شب (چه عاشقانه!)
ویرا به کار داری از بلخ تا سمرقند

با احتیاط باید دندان گرفت لب را
در باغ، سنگِ قرمز با سیب خورده پیوند

عاشق مشو که دل را بیهوده میفریبی
هر چند مثلِ سابق سودی نمیکند پند

آب گشتن‌های تو در من که تاثیری نکرد
سنگ میگردی که بادام دلم را بشکنی

بازبان چرب و شیرین گرزبانم وانشد
میفرستی خوشهء انگور و نان روغنی

با نگاه تو نگردد باز قلبِ سنگِ من
کی کلید شیشه یی وا کرده قفلِ آہنی؟

موج گشته میرسی ساحل شده پس میزنم
موی خود را میکنی، بر روی رویت میزنی

آنقدر ها هم که میگویم مقاوم نیستم
روی هم رفته - گذشته از غزل - یار منی!

از گردنت تا گردنه از دامت تا دامنه
عشقِ تو مارا میکشد از میسرہ تا میمنہ

این کوه دارد سرکشی یا این صدا از ما جداست
آری و آری میشود هرچند میگوییم: نه!

زنبور جادویی عشق آخر ترا هم میگذرد
از در که بیرونش کنی سر میکشد از روزنه

غم پشت غم از چارسو لشکر فرستد دم به دم
جان سوی میدان رفته است از خاطرِ دل یک تنه

این گوشه: چاه! آن گوشه: چاه! آنسوی دیگر پرتگاه!
فکرِ فرار اینجا خطاست، این را بدانی، هو که نه؟

دریاچهء قوی تو ایم آئینهء روی تو ایم
نی قهر بابہ یادِ ما نی مهربانیِ ننه

در به در شو، خاک بر سر شو، مگر عاشق مشو
خویش را آتش بزن اما دگر عاشق مشو

مثل مرغابی زخمی مانده ای در ریگزار
آه! اما میشوی از این بتر، عاشق مشو

خوشهء انگور شعر از عشق شیرین میشود؟
اینقدر خوب است اما بیشتر عاشق مشو

«آگهی» عاشقانه در تمام کوچه هاست
لوحهء نو بند کن در هر گذر: عاشق مشو!

ترک عادت مشکل است اما مرض دارد دوا
کاش سردردی شود این دردِ سر، عاشق مشو

چتری شدم به دست، چکمه شدم به پایت
چیزی که خواستی تو گشتم همان برایت

با هر پرنده خواندم دورِ سرِ تو شعری
با سنگفرش ماندم سر بر درِ سرایت

در چار فصل بودی جاری در استخوانم
دل باغ باغ میشد هر لحظه در هوایت

هر لحظه بود بازی (من در برابرِ من)
صد رنجِ چشمِ هایم، شطرنجِ چشمِ هایت

حالا که روی رویا افتاده پردهء غم
دانم که بُرده بودی مارا به سینمایت

بگذار مرا موسمِ عاشق شدنم نیست
بارانی و هنگامِ شقایق شدنم نیست

دوری و صبوریت چه؟ این را تو ندانی
ای دوست! دگر حوصلهء دق شدنم نیست

من «دوست» بمانم تو دلت هر چه که خواهد
در رابطهء عشق سرِ شق شدنم نیست

آنجا که خودِ موج شود غرق، چه جایست؟
بار دگر اندیشهء قایق شدنم نیست

انسان شده ام! نیست سرِ شیطنتم باز
بگذار! دلِ «آدمِ سابق» شدنم نیست

در آب و هوا هستی، بی تو نشود دیگر
در سینهء ما هستی، بی تو نشود دیگر

در ساعت دیواری، بر شیشهء الماری
در پنجره ها هستی، بی تو نشود دیگر

یک لحظه سکوت استی در گوشهء تنهایی
یک لحظه صدا هستی، بی تو نشود دیگر

هستی گک من! هستی مُرچ و نمکِ هستی
جانم! همه جا هستی، بی تو نشود دیگر

هم شوق گناهی تو، هم دست دعا هستی
در یاد خدا هستی، بی تو نشود دیگر

هر که زیبا هست جایش روی چشمان من است
جای تو اما به دل هم نیست، در جان من است

روی میز خلوت من چای سبز یاد توست
نُقل بادامی نامت زیر دندان من است

یک «تو» آن سوتر نشسته در لباس خواب تو
یک «تو» ی دیگر همینجا در گریبان من است

عهد خود را با دلم یکجا شکن! حالا شکن!
یک نگاه ناز تو - ای یار! - تاوان من است

صدایت آمد و دنیا برایم باز زیبا شد
دوباره فصلِ رویا شد، غزل در کوچه پیدا شد

حصارِ یاسِ روحم را به جان آورده بود، ای دوست!
تو تا آغوش واکردی درِ امید ها وا شد

سر سوزن نبودم من بدون تو در این دنیا
چو با تو همسفر گشتم جهان در جیب من جا شد

لبت لرزید و لرزیدم ترا ناگاه بوسیدم
دل از چوکات بیرون شد گناه او سرِ ما شد

تا این دلک ساده افتاده در این جاده
عاشق شدنک هایش مارا به بلا داده

باران شده و خود را افکنده به سنگستان
دریا شده با موجش در جان خود افتاده

تیزاب بنوشد دل گر تشنه شود عاشق
بی آب کنی خود را تا آب شود باده

هر جا که شوی قایم در جانِ تو می آید
دل میردت از جا در جاده و سجاده

لیلام به تاوان شده ام بر سر بازار
بگذار! ندارد دل بیچاره خریدار

چاقو برسد پیشتر از سیب در این باغ
کس گر بخرد دل، ببرد از پی آزار

ما زنده به گوریم چه دانی غم ما را
خوشبخت شده آن که رسیده به سرِ دار

این سقف پر از سنگ که گویند سپهر است
آوار شده بر من دیوانه شده وار

از سایهء خود خویش را اینسو و آنسو میکشم
تا خویش را پنهان کنم آینه بر رو میکشم

یک تارِ گیسو میکشم از لا به لای خاطرات
از تار میسازم قلم یک چشمِ جادو میکشم

یک چشمِ جادو میکشم یک جوهره آهو میکشم
دنیال آهو میدوم در چارسو، هو میکشم

گاهی پرستو میکشم گاهی عقاب، ای گمشده!
از روحِ تو در توی خود هر لحظه یک « تو » میکشم

دیدمت، ناگاه دانستم که دنیا دیدنیست
آنچه یک دیدن نمی‌ارزید حتا دیدنیست

خودفریبی‌ها نمی‌آمد خوشم، رویا چه بود؟
چشم در چشم تو دانستم که رویا دیدنیست

امشب ای مهتاب من بر من طلایی تر بتاب
در نگاه گرم تو خورشید فردا دیدنیست

بوسه‌ات از بس که در خونم تلاطم کرده است
برلبان من تبِ سرخِ تمنا دیدنیست

گر برویند از زمین هر دو دوباره پیشِ تو
بعد ازین مجنون نخواهد گفت: لایا دیدنیست!

برف است پشت پنجره یا ماه، نازنین
مانده ست نقش پای که بر راه نازنین؟

حالا که نیست شانهء من تکیه گاهِ تو
در مانده، بارِ دوشِ خودم، آه! نازنین!

گفتم ز یاد میبرمت ؛ باز میرسد
یاد تو مثل زلزله ناگاه، نازنین!

یاد تو بین سوگسرا هم اگر رسد
فریاد میزنم به خوشی : واه! نازنین!

عشق گاهی پشتِ یک آینه پنهان میشود
چشم خود را تا که میندی، نمایان میشود

بینِ خانه از کتابِ شعر بیرون میوزد
پشتِ شیشه نغمهء گیتارِ باران میشود

تا نگردي تشنه دیگر، آب میسازد ترا
دردِ دندان میشود، آنگاه درمان میشود

مثلِ مهتابی که در دریاچه پر پر میزند
با تو در آغوشِ تو چنگ و گریبان میشود

نیش و نوش او مشخص نیست؛ این زنبورِ شوخ
یک نفس این میشود یک ثانیه آن میشود

مانند آن گیسوستم، گردِ سرت هر سوستم
از توستم از توستم از توستم از توستم

تغییر دارد شکلِ عشقِ اما جنونِ آن یکیست
آهوئی و دشتِ تو ام دشتِ منی آهوستم

مانند آب و آسمان در هم تنیده روحِ مان
تا رو به رو با توستم با خویش رو در روستم

صلحِ منی، جنگِ منی، فریاد و آهنگِ منی
در هوی تو یا هوستم درهای هایت هوستم

مانند آن گیسوستم، گردِ سرت هر سوستم
از توستم از توستم از توستم از توستم

داستان عشقِ ما هنگامهء هرهای و هوست
نامِ ما نامِ خدا سرنامهء هر جستجوست

کارهای عشقی ما بس که حیرت آورند
عاشقان را بیش از هم دیدن ما آرزوست

نقل هر مجلس شده افسانهء دو در به در
پیش از آب و هوا در بارهء ما گفتگوست

یک پل برگشت هم برجا نمانده پشت سر
صدبلا آبتن از بربادی ما پیش روست

آنچنان حیران و ویرانم که مردم در گذر
هر که را دیوانه میبینند ؛ میگویند : اوست!

وقتِ بوسیدنِ تو تمامِ تن لب گشتم
از کم و بیش گذشته « اصلِ مطلب » گشتم

کهکشانِ عرقِ عاطفه بارانم کرد
تا که مهتابِ شدی در بغلم، شب گشتم

یخِ من آب شد و -آه! -دلِ تو یخ کرد
سوختم از نفسِ عاشقِ تو، تب گشتم

تبِ من در تنِ تو کرد قیامت برپا
دور از سایه دنیای مرتب گشتم

وقتی رفتی دوباره یک بچهء مودب گشتم!!!

نه مرگم میبرد، نی زنده گی میماند آرامم
به میدان مانده ام تنها، نه پیروزم نه ناکامم

به مثل دایره هر لحظه ام در خویش سرگردان
نه آغاز است آغازم نه انجام است انجامم

به هر جا میروم دیوانه گی را عام میسازم
چنان در شهر بدنامم که خود میترسم از نامم

کسی غیر از خودم غرقم نکرده (درد من این است)
به سان موج در توفان، به راهِ خویشتن دامم

پلنگِ عاشقِ استم جان و دندان میکنم با هم
نه خشم میزند هارم نه مهرت میکند رامم

نمیدانم بگریم یا بخندم، هُشپرک هستم
کتابِ خاطراتِ توستم، تیت و پرک هستم

کمی اوقات من تلخ است و تندی میکنم با خود
کمی شیرین زبان استم کمی هم با نمک هستم

چنان «هک» کرده یادت صفحهء فکر و خیالم را
که ویروس زده سر تا به پای و اک و پک هستم

چنان شادم که گنجشکان برایم شعر میخوانند
چنان غمگین که در آینه شکلِ آدمک هستم

تو میگری و قوها در دل من باز میمرند
تو میخندی و پشتِ آبشارِ شاپرک هستم

کتابِ خاطراتِ توستم تیت و پرک هستم
نمیدانم بخندم یا بگریم هُشپرک هستم

بگذر از فکر دشمنی دیگر
دل ندارم که بشکنی دیگر

سر من کوه گشته از اندوه
سنگ بر سنگ میزنی دیگر

رشتهء ما به هم گره نخورد
موی بیهوده میکنی دیگر

عشق در آتشِ هوس افتید
سوخت آن نانِ روغنی دیگر

رفته دار و ندار ما در چاه
راه مارا چه میزنی دیگر؟

دیدمت، از جانِ من خیلِ کبوترِ پر کشید
از کویرِ سوخته باغِ صنوبرِ سر کشید

تا بیایی سوی من بخت بدِ من خوب شد
سنگلاخ از سینهء خود جادهء مرمر کشید

بیدمجنونِ خیالم گشت افرای بهشت
در گذرگاهِ نسیمِ عشق قامت بر کشید

سایهء کابوس در هر برگِ عمرم نقش بود
زنده گی دیگر شد و یک چهرهء دیگر کشید

دیدمت! خندیدمت، با چشم خود بوسیدمت
گرچه یک درد نهانی سوی من خنجر کشید

هوای خوب هم ای یار بی تو دلگیر است
فضای باغچه بسیار بی تو دلگیر است

نمیکند خوشم آهنگِ تازهء باران
ترانه‌های سپیدار بی تو دلگیر است

به هیچ جا دل من خوش نمیشود دیگر
بیا که خانه و بازار بی تو دلگیر است

میان زحمت و تفریح هیچ فرقی نیست
عزیز! رخصتی و کار بی تو دلگیر است

شکسته گرچه سکوتِ هراسناکِ مرا
صدای عاشقِ گیتار بی تو دلگیر است

جشن است سرم تا که نگاهت به من افتد
بر خاک من از دیدن تو یاسمن افتد

در دیده تو دیده من دیده خودش را:
یک خسته که آرام شده در چمن افتد

برگردن من گر رسن افتد، رسن افتد!
آن لحظه که دور از من و تو پیرهن افتد

بر شانه تو عشقه صد بوسه بروید
بر سینه من باغچه نسترن افتد

توفان محبت که رسد چاره نداری
این شعله فروزان که شود در یخن افتد

...

گر درد من افتد به دل کوه، بلغزد
دریاچه شده چرخ زده در دمن افتد

نه منم منی که با من نه تویی تویی که باتو
به که درد خویش گویی؟ چه کنم، چه چاره؟ بانو!

دل من اگر بخشکد گل سرخ از چه روید
تو که آسمان نگردي به کجا رود پرستو

برویم اگر بیابان، سخنی دگر نگویم
که فرار کرده آهوز هوای این هیاهو

چه کنم که ماه باشم؟ چه کنی که موج گردی؟
من و تیره گی این جا تو و خیره گی آن سو

تو بمان به پبلهء خود من و لاکِ کهنهء من
که تمام شهر مارا به سکوت داده جادو

هر کجا باشم به سوی خویش میخواند مرا
یاد تو حتا غزل گفتن نمیماند مرا

کاش دردم را کمی هم کم کند، مرهم کند
میرسد تا باز هم از من بر جانند مرا

گاه ماهم ساخته از گوش آویزان کند
گاه ماهی کرده بر تابه برقصد مرا

رو بگردانم اگر از تو به چرخم آورد
چارسو در کوچه ات آینه گرداند مرا

آتشم، از خویش تا تو سر کشم، ساغر کشم
برنخیزد باز توفانی که بنشانند مرا

ژنده پیلی خسته ام، از هندِ رویاهای تو
عشق میراند مرا و عشق میراند مرا

اگر غزل نسرایم، زمان چه سان گذرد
که تیغ یاد تو از مغز استخوان گذرد

عبور عشق هجوم هزار سونامی ست
نیامده ست کز اینجا به یک تکان گذرد

در این گریوه چنان راه گم شده در خود
که ساریبان گذرد تا که کاروان گذرد

غزل چگونه شود نو، عزیز من، آخر
هر آنچه رفته به معنون به ما همان گذرد

بمان و جان بکن و دم نزن، بگو: ترسوست
کسی که در گذر عاشقان ز جان گذرد

حرف از تو بود، گپ نزد، هُشپرک شدم
نام ترا گرفت کسی، اک و پک شدم

نام ترا گرفت کسی خانه چرخ زد
در شهر خاطرات تو «چرخ فلک» شدم

«چرخ فلک» شدم دل من با تو دوره کرد
از خنده‌های مست تو گرده کفک شدم

در آسمان دور ترین یادهای ما
با پلک‌های عاشق تو شایرک شدم

در آتشی که عشق برافروخت ناگهان
دل، سرخ شد، تو مرچ شدی، من نمک شدم

نام ترا گرفت کسی باز و باز هم
در خانه خیال تو تیت و پرک شدم

نم نم به هوای تو آبی شدنم مانده
یک پلک دگر دودی از سوختنم مانده

هنگامهء گلباران نزدیک شده اما
یک فصل دگر باران در پیرهنم مانده

از موسم خونریزان - دور از تو - مگر زیباست
یک شاخه گل مرجان گردِ یختم مانده

عطر تن تو آید از سوی دگر، اما
صد بیشهء بی حاصل تا یاسمنم مانده

تابوتِ تنم مانده در سایهء همسایه
بر گرد که برگردم جان در وطنم مانده

حالا که عاشقانه در دست تو اسیریم
مقصد تو جور باشی! خیر است اگر بمیریم

خواهی تو دور انداز یا در تنور انداز
مارا به کار تو چه؟ در چنگ تو خمیریم

اکنون که دامت را از دست ما کشیدی
وقت سقوط خود هم دست ترا نگیریم

خود را مکن به زحمت! حیف بهانه هایت
ای دوست! هر سزا را بی حرف میپذیریم

سرکش تر از دل ما کس نیست در زمانه
در پیش چشم هایت این گونه سر به زیریم

ما چشم - گشنه های عشق تو ایم، ورنه
دشنام خورده خورده از جان خویش سیریم

نه شعر تازه میگویم نه یار تازه میخواهم
کسی خواهم که بی مقصد بریزد اشک همراهم

اگر پنهان شده ماهم - دلش -! چیزی نمیگویم
مگر از چه گسسته رسته پنهانی ما هم

دلش سرد است از عشقم (خودش هم باورش ناید)
نمانده در دلم شیمه (من از این راز آگاهم)

گهی از باد میلرزم گهی توفان حریفم نیست
نمیدانم چه خواهم شد: کمی کوهم، کمی کاهم

اتاق انتظارِ هیچکس این خانه دیگر نیست
برای قاصد مرگ است اگر من چشم در راهم

رفتم قمارخانه با تو قمار کردم
بر میز، پاره پاره، دل را قطار کردم

جانم! زدی به جانم، دیدی که قهر گشتم
پیکِ شراب خود را بر شیشه وار کردم

خندیده باز گفתי : دیوانه خیالی!
از شوق رقصِ تانگو در بیرو بار کردم

از نو بهار کردم با عطر گیسوانت
سوی تو دیده دیده از خود فرار کردم

با باشهء نگاهم آخر ترا گرفتم
با ببرِ چشم هایت خود را شکار کردم

بُردم دلِ ترا من اما به خاطر عشق
دار و ندار خود را از تو شمار کردم!

بر پلک من نشسته یک دار کوب امشب
انگار قامت من گردیده چوب امشب

آن لحظه رفته اما در انفجار رویا
من مانده ام معلق غرقِ غروب امشب

در مغز استخوانم پیچیده دود اندوه
یک درد سینه ام را در داده خوب امشب

ای شعر! خانه ام را آشفته گی گرفته
کابوسِ خاموشی را با من بروب امشب

شاید کسی گشاید دروازه دلش را
حداقل برایم یک در بکوب امشب

مرا نبخش! مگر گوش کن حکایت من
بمان شکایت من، بشنو از روایت من

روایت من و دل از حکایت من و تو
که قصه یی شده از درد بی نهایت من

اگر نماند کنارم ترا چرا آورد
- نبود از تو، که بود از خدا شکایت من -

به سوره سوره جانم سلام تو جاری ست
کتاب عشقم و نام تو هست آیت من

به هر طریق جزای ترا قبول کنم
مرا نبخش، دوباره مکن رعایت من

کسی دوبار کسی را نگشته، تو بگشتم!
که عاشقیست - عزیز دلم! - جنایت من

خوابم نمیرد چه کنم تا سحر شود
شاید سحر شود غمت از دل به در شود

مثل هجوم گرگ سر آهوی شهید
هر لحظه درد وحشی من بیشتر شود

کوچی نازنین من! آخر کجاستی؟
تا کی ملنگِ خستهء تو در به در شود

با ابرهای عاشق خود خود کشی کند
گر ماه از جدا شدن ما خبر شود

بی اختیار عشق بیاید اگر نه، آه!
آدم، چرا - خدای من - اینقدر خر شود؟

من تکه تکه هستم تو مانده مانده هستی
از خود فراریم من، از خویش رانده، هستی

در سنگری شکسته در خون نشسته، هستم
بر سنگ‌های خونین خود را کشانده، هستی

تا مثل من نگردی آماج لاشخواران
خفافش خواب‌ها را از خود پرانده، هستی

من مانده ام معلق مانند دودِ باروت
جای نهال هر سو آتش نشانده، هستی

من شعر گفته هستم در این جزیره، تا تو
در بیشه‌های تیره آهنگ خوانده، هستی

یختم از تو پُر است و سختم از تو پُر است
پشت دیوار تنم خویشتنم از تو پُر است

چمنم از تو پرست - آه! - اگر باغ استم

گر بینی چمنم، یاسمنم از تو پراست

آتشم، سوختم جلوهء نارنجی توست

سرخى عاشقِ افروختم از تو پراست

آبی آب تویی، ماهی مهتاب تویی

غزلِ نو که بخوانم دهنم از تو پراست

شیشهء شهد و شرابم، تو : شراب و شهدم

من که باشم به کنارت که منم از تو پراست

رویش و رنگ تویی در گل و گلسنگ تویی

دوست دارم وطنم را وطنم از تو پراست